

ایران در آسیا

اشاره‌ای به جغرافیای تاریخ ایران

تاریخ در جغرافیا تحقق می‌پذیرد. برای آنکه تاریخ به دنیا بیاید، ببالد و ادامه یابد نیازمند سرزمینی است. تاریخ هر قوم یا ملت جایگاه اوست در زمان، همچنان که سرزمین یا کشور مأوای اوست در مکان. تاریخ و جغرافیا زمان و مکان هر ملتی را می‌سازند. اقوام نیز مانند آدمیان مشروط به زمان و مکانند و در این دو «بدیهی» که زندگی و مرگ آنها را می‌آفریند و به آن معنا می‌دهد به سر می‌برند. زیرا زمان و مکان واقعیت‌های یکسان با حقیقتند، جدایی و تفاوتی میان واقعیت و حقیقت آنها که بدیهی، یکی، و ناگزیر است، وجود ندارد. شاید برای همین «بی‌مکانی» است که در اقوام بیابانگرد تاریخ جای خود را به نسب‌نامه وا می‌گذاشت. مثلاً، در اعراب جاهلی تبارشناسی به خط عمودی - بی‌پیوند با زمین - پدر در پدر و پس از سیری دراز به نیاکان اسطوره‌ای می‌پیوست و یا در مغولان به میانجی چند پشت به خدای آسمان (تنگری) می‌رسید. در این هر دو نمونه «تاریخ» گسترش افقی و سرگذشت زمینی ندارد، از بالا آغاز می‌شود و به خط راست پایین می‌آید تا به سران قوم و قبیله برسد نه به سرزمین آنان. در اینها تاریخ یا در پشت پدران جای دارد یا بند نافش بی‌واسطه به آسمان بسته شده. ولی در اقوام ساکن پیدایش تاریخ و همراه با آن، تمدن نیازمند سرزمینی جغرافیایی است، سرزمینی با شرایط اقلیمی و طبیعی، با همسایگان و روابط اجتماعی و جز اینها.

پیدایش تمدنهای کهن در کنار دریاها و رودخانه‌ها در ساحل مدیترانه، در مصر، بین

النهرین و چین و جاهای دیگر نمونه‌های شناخته شده‌ای است. شرایط اقلیمی و طبیعی گوناگون، زندگی و مردمی سازگار با خود به وجود می‌آورد. به همین سبب کسانی جغرافیا را مهم‌ترین پدیده تاریخ‌ساز می‌دانند و کارکرد عامل انسانی و نیروهای فراوان و در هم تنیده دیگر را در قیاس با آن به چیزی نمی‌گیرند؛ روشی که خواسته و پسندیده‌ی ما نیست.

باری، در باره تأثیر موقعیت جغرافیایی ایران جا به جا و در جزء کارهای دیگر گفتگوهایی شده که اینک این گفتار پراکنده نیز دنباله و زائده‌ای از آنهاست، اما از دیدگاهی متفاوت و شاید وارونه. معمولاً به نقش ایران به عنوان گذرگاه تمدنها، پذیرنده، بازسازنده و بازدهنده آن به کشورهای دیگر، به واسطه میان حوزه مدیترانه و چین و هند، به رابط میان ترک‌های آسیای میانه و اعراب توجه شده، به زادگاه دینهای زرتشت و مهر و مانوی و برنده مسیحیت غرب به چین و آیین مهر به روم و حکمت یونان و اندیشه نوافلاطونی به تمدن اسلامی، به نقش زبان فارسی در آسیای صغیر و هند و جاهای دورتر، و غیره و غیره.

موضوع گفتار ما نیز اثر موقع جغرافیایی ایران است ولی نه به سوی بیرون بلکه در درون در پیدایش و سیر تاریخ خود ما. بودن در این بخش آسیا، میان دو دریا، رویی به هند و رویی به یونان و روم، دستی به جیحون و سیحون و دستی به دجله و فرات داشتن، با تاریخ ما چه کرده و چگونه مخصوصاً از شمال شرقی و جنوب غربی از دو سو در آن اثر گذاشته. البته نمی‌خواهیم به وسیله موقع جغرافیایی چگونگی یا چرایی‌های تاریخ ایران را بیان کنیم یا برای پرسشهای بسیار آن پاسخی بیابیم، زیرا توجه تاریخ فقط به مدد جغرافیا راه به جایی نمی‌برد. اما از آنجا که اثر موقع جغرافیایی و شرایط اقلیمی و طبیعی در تاریخ یک قوم انکارکردنی نیست، می‌کوشیم تا از این زاویه نیز آن را بنگریم.

داستان را ناچار از مهاجرت آریاها به ایران - که خود به معنی سرزمین آریاهاست - آغاز می‌کنیم. آنها در دوران‌های دور که به هزاره اول و دوم پیش از میلاد می‌رسد در موجهای متناوب از دو جانب دریای خزر به این سرزمین سرازیر شدند. دسته‌هایی از بالای ماوراءالنهر به خراسان فرود آمدند و دسته‌هایی از میان دو دریای خزر و سیاه، از کوههای قفقاز گذشتند و به آذربایجان رسیدند. گروهی ماندند و گروه دیگر دیرتر راهی فارس و خوزستان شدند.

این مهاجرت از دوسو به ایران از شمال شرق و شمال غرب، سرآغازی دوگانه به تاریخ ایران داد و سبب شد که از یک قوم دو سرچشمه در دو سرزمین جغرافیایی متفاوت برجوشد.

مهاجران اگر چه آریایی و از این دست همانند بودند ولی هر یک ویژگی های خود را داشتند. نخست از آن شاخه شمال غربی، از مادها و پارسیان، بنیانگذاران پادشاهی ماد و امپراتوری هخامنشی می توان آغاز کرد. مادها که فرمانروایی خود را با اتحاد چند قبیله استوار کردند، از همان روزهای اول گرفتار دولت نیرومند آشور بودند. آنها حکومت خود را در کشاکش با آشوریان و سرانجام با تصرف نینوا (در ۶۱۲ ق. م.) و برانداختن آن تحقق بخشیدند و این در دنیای کهن رویداد بزرگی بود، چون ایرانیان را هزار سال (تا قرن چهارم در دوره شاپور ذوالاکتاف) از هجوم اقوام سامی در امان داشت. مادها اولین پادشاهی تاریخی ایران را برپا کردند. - آنها از نظر سازمان دادن و پیوند و همدستی قبیله ها برای حکومت پیشدرآمد پارسیان بودند و بعدها خود بصورت همدستان و یاران ممتاز آنان درآمدند و پارسیان بکمک این خویشاوندان نزدیک اولین امپراتوری چندملیتی و چندفرهنگی تاریخ را بوجود آوردند.

کشور این پارسیان در دنیای باستان موقع جغرافیایی ویژه ای داشت که در تشکیل دولتشان بی اثر نبود. مهاجرت آنان ظاهراً در قرنهای هفتم یا هشتم پیش از میلاد پایان پذیرفت و در «انسان» و «پارسه»، در سرزمینی که شمال خوزستان و نیز فارس امروز را در بر می گیرد، ماندگار شدند. انسان در نزدیکی شوش، پایتخت کهنسال و باشکوه عیلام، جای داشت که در دورانهای پیشتر بر سراسر جنوب و جنوب غرب ایران فرمان می راند. پارسی ها در روزگار انحطاط عیلام در نزدیکی پایتخت آن جای گرفتند.

۴۶

پادشاهان عیلام در غرب و شمال غرب سرزمین خود با بابل و آشور در رابطه ای دائمی و بیشتر در کشمکش و جنگ به سر می بردند تا صلح و داد و ستد. با نام پارس ها نخستین بار در ۸۴۴ ق. م. برمی خوریم. سپس در شمار سپاهیان عیلام با آشور می جنگیدند و پس از آن در کنار مادها نیز با آشوریان جنگیدند و از همان زمانها در سرنوشت سیاسی منطقه دستی پیدا کردند.

در میان همسایگان پارس ها، دولت شهر بابل در جلگه بارور بین النهرین، کنار دجله و نزدیک خلیج فارس، در یکی از دو انتهای هلال سبز، بر سر راه مدیترانه و دریای هند، گذرگاه کاروان و کالا، پایگاه فرهنگی بزرگ و وارث یکی از کهن ترین تمدنها بود و عیلام در دوران شکفتگی و رونق، تمدنهای هند و بین النهرین را به هم می پیوست. و اما دولت ستیزه جوی آشور از نظر نظامی و سازمان سپاهی سرآمد همسایگان بود و آخر کار نیز توانست دولت عیلام را نابود کند.

پارس ها که در پادشاهی مادها برآمدند و پر و بال گرفتند، با دولتهایی همجوار شدند

که دارای تمدنهای کهن، سازمان یافته، و قوام گرفته بودند و آیین جهانداری و سازماندهی کشوری و لشکری آنها می‌توانست به عنوان نمونه آماده‌ای به کار این نوخاستگان تازه‌نفس بیاید و یا دست کم به فراخور حال و به سود خود بعضی از جنبه‌های آن را بگیرند و به کار برند. پارس‌ها از همان زمان که فرمانگزار مادها بودند به سرزمین عیلامی انشان دست انداختند و خود را شاه آن دانستند. لقب هخامنش سر دودمان سلسله و کموجیه اول، «شاه انشان» بود. همچنین می‌دانیم که داریوش پایتخت را به شوش برد و شهری که بیش از هزار سال مرکز امپراتوری بزرگی بود و آثار چند دوره پیاپی تمدن بر لایه‌های چندگانه آن رسوب کرده بود، مرکز هخامنشیان نیز شد که درست بر تختگاه پادشاهان عیلام نشستند و صاحب مرده ریگ تمدن پیشین شدند. آنها تاریخ خود را در پیکار با این همسایگان تحقق بخشیدند و چون بر آنها پیروز شدند، این پیکار را به دورتر، به نزد بیابانگردان شمال شرق و شهرنشینان شمال غرب، به نزد ماساژت‌ها و یونانی‌ها بردند.

پارسیان اندک زمانی پس از جای گرفتن در میهن تازه توانستند نخستین امپراتوری جهانی را از اقوام و فرهنگهای گوناگون سازمان دهند. در این کار بزرگ به جز عوامل خودی و قومی، یعنی جهان‌بینی، فرهنگ و ساخت اجتماعی آریاییان، ویژگیهای اخلاقی چون شجاعت، راستی، و آسانگیری مذهبی، قدرت سازماندهی و شیوه رفتار با مردم دیگر و جز اینها، عوامل بیگانه، تجربه و دستاورد تمدنهای همسایه نیز سهم سزاوار داشت.

وجوه دبیران آرامی و رسمیت زبان و خط آنها در اداره امپراتوری، هنرهای مردم و سرزمینهای گوناگون در بنای تخت جمشید و یا ستایش ایزدان بابل و مصر به وسیله شاهنشاهان هخامنشی همه نشانه پذیرفتن و درآمیختن دستاوردها و باورهای مردم سراسر امپراتوری است. سنگنبشته‌ها، که رسمی‌ترین و استوارترین منشورهای پادشاهی بود، به زبانهای پارسی، عیلامی، و بابلی نگاشته می‌شد و این امر نه فقط نشان رسمیت این زبان‌ها بلکه نشانه حسن قبول و حضور تمدنهای دیگر و دارندگان آنها در داخل مرزهای شاهنشاهی بود.

هر چند جدا کردن تمدن و فرهنگ دشوار و بیشتر کاری خودسرانه و دلخواه است، اما برای آسانی بیان مقصود اگر تمدن را در آیین کشورداری، سازماندهی اداری، تولید کالایی و پیشه‌وری، بازرگانی، و ساخت و ساز زندگی شهری خلاصه کنیم و فرهنگ را اسطوره، دین و اعتقادهای مابعدطبیعی، جهان‌بینی و آداب زیستن بپنداریم، آنگاه می‌توان گفت که امپراتوری هخامنشی پاره‌ای از عوامل سازنده تمدن را از همسایگان وام گرفت و آنها را در ترکیبی سازگار با عوامل فرهنگ آریایی خود و در ساختی برتر و فرهیخته‌تر به همان همسایگان و اقوام دورتر بازگرداند.

در بارهٔ هخامنشیان و زرتشتی بودن یا نبودشان نظرهای متفاوتی هست. اما هر چه باشد، مسلم آنست که مزداپرست بودند و ایزدان ایران آریایی چون مهر و ناهید را ستایش می‌کردند و در هوای اساطیر و باورهای مابعدطبیعی ایرانی نفس می‌کشیدند. توجه به متن سنگنبشته‌های هخامنشی نشان می‌دهد که آنها اگر خط و کتیبه‌نویسی و ثبت وقایع و فرمانهای پادشاهانه را از دیگران آموخته باشند، پادشاهی را از کسی نیاموخته‌اند. نژاد شهریاران آشور و عیلام به خدایان می‌رسید؛ در دولت دینی بابل کاهنان «دینشاه» بودند؛ و در بنی‌اسرائیل - که گروه بزرگی از آنان در همین شهر تبعید بودند - پیغمبری و پادشاهی یکی می‌شد. ولی پادشاه هخامنشی، گرچه کشور پوخت و بخت را از اهورمزدا دارد، در مردی و نژاد چون دیگر پارسیان و مانند آنها آدمی‌زاده است، نه خدازاده. و این دگرگونی بزرگی بود در اندیشهٔ حکومت و جهاننداری. داریوش خود را پارسی، پسر پارسی، آریا چهر (نژاد) می‌داند و پارس را سرزمین اسبان خوب و مردان خوب، و آرزو می‌کند که اهورامزدا آن را از سپاه دشمن و بدسالی و دروغ بپاید و اهورامزدا خدایی است که زمین و آسمان را آفرید و انسان را آفرید و شادی را برای انسان. این دریافت از هستی و برخورد با چیزها - این «فرهنگ» - از آشور و بابل و عیلام، از موقع جغرافیایی و رابطه با دیگران نیامده بلکه از آن خود پارسیان است در «اقلیم فارس» با دشتهای باز و کوههای بلند و قله‌هایی در آسمان «به نزدیک خورشید فرمانروا».

و اما مهاجران شرقی که به خراسان بزرگ و سیستان فرود آمده بودند، در کشورداری و سازماندهی اقوام و سرزمینها هرگز به پای پارسیان نرسیدند (حتی پارت‌ها که سراسر ایران را به زیر فرمان در آوردند نتوانستند دولت مرکزی واحد و یکپارچه‌ای ایجاد کنند). اما در عوض پادشاهی دیگری بر پا کردند که زوح قوم ایرانی را تسخیر کرد و فرهنگ ویژهٔ پیش از اسلام آن را ساخت و پرداخت و پس از اسلام نیز آثار آن در روح و جان ما تا امروز برجاست. اوستا و آیین زرتشت و چگونگی زندگی و مرگی که از جهان‌بینی این آیین زاده می‌شود، دستاورد و ارمغان آنهاست. امروز دیگر تردید نیست که اساطیر، آیین زردشت، و کتاب دینی ایرانیان از شرق و شمال شرقی آمده و کم کم در تمام این کشور پخش شده. گردآوری بخشهای اوستا و تدوین آن نیز، بنا بر سنت زرتشتیان (دینکرت)، در دوران پارت‌ها انجام گرفت که خود از مردم آن سامانند و نخستین بار در دورهٔ آنان کشور ما به نام «ایران» نامیده شد.

البته در شمال غرب، آذربایجان با «طایفه» مغان، از زمانهای کهن تا پیروزی اعراب مرکز و پایگاه مذهبی بزرگی بود و به سبب اهمیت اقتصادی و به ویژه موقعیت نظامی یگانه‌اش همیشه دستگاه دولت به آن توجهی مخصوص می‌کرد، به طوری که آتش ویژهٔ پادشاهان

ساسانی، آذرگشسپ، در شیز جای داشت و در سنت زردشتیان - چه بسا از دوره ساسانیان - آنجا را زادگاه پیغمبر می پنداشتند، که این خود مایه اعتبار معنوی بیشتر آن خاک می شد. ولی باز، بنا به همان سنت، وی نتوانست در زادبوم خود بماند و به زمین خاور به نزد گشتاسپ پادشاه در بلخ بامی رفت و افسانه های او با دریاچه هامون و سیستان پیوند خورد و در آخر زمان فرزندانش از خاک همان دیار برمی خیزند تا جهان را به عدل و داد بیاریند.

گذشته از دین، «تاریخ» ملی ما نیز در شرق و شمال شرق تدوین می شود و سپس در تمام کشور و در باور همگان راه می یابد. پادشاهان افسانه ای اوستا، پیشدادیان و کیانیان به صورت پادشاهان واقعی و تاریخی در می آیند و سرگذشتشان در دوره پارت ها با داستان های پهلوانان پیوند می خورد، و در این میان، از کارنامه سیاوش و کیخسرو و گویو و گودرز و رستم زال و نام آوران دیگر، «تاریخ» ملی ما فراهم می آید. تاریخ واقعی یا تاریخ «تاریخی» ما (مادها و هخامنشیان و جانشینانشان به جز اسکندر) از یاد می رود و تاریخ افسانه ای جای آن را می گیرد.

در این دوره استقلال ایران در مغرب از سلوکیان بازمانده و در مشرق در برابر هجوم های پی در پی کوشانیان و بیابانگردان نگهداری می شود. در تمام دوره پارت ها و ساسانیان، نزدیک به هزار سال، ما یا گرفتار تاخت و تاز کوچ کنان شمال شرقی هستیم و یا جنگ با دولت نیرومند روم در مغرب، و سپس دشمنی و ستیز و گریز عرب ها در جنوب غربی. تاریخ ما - دست کم تا آنجا که به بیرون از مرزهایمان مربوط می شود - در کشمکش با این دشمنان تحقق می پذیرد.

موازی با این واقعیت تاریخی، تاریخ «حماسی ملی» ما (که چون حماسی است تنها در نبرد هستی می پذیرد) در جنگ با همین دشمنان، اما در بازتابی دیگر شده و افسانه وار، شکل می گیرد. فریدون با تقسیم جهان میان ایرج (ایران) و سلم (روم) و تور (توران) کشورها را ایجاد می کند و نبردهای ایران و توران به خونخواهی ایرج، سرآغاز تاریخ حماسی ماست. منتها چون از دوره ساسانیان عرب ها نیز به عنوان دشمنان تازه به میدان آمدند، پیروزی بر آنان نیز به تاریخ حماسی ما راه یافت و فریدون با تباه کردن آنان - ضحاک تازی - به صورت پادشاهی فرمند و جهانبخش در آمد.

اگر پارس و خراسان را چون دو پایگاه و دو لنگر تاریخ ایران در نظر آوریم، ساسانیان، که از مردم پارس بودند، به دشمنی و به ضد پارت ها برخاستند. نیای اردشیر رئیس معبد آناهیتای استخر و این شهر زادبوم ساسانیان و مرکزی دینی و سیاسی بود. استخر در چند کیلومتری پاسارگاد و تخت جمشید است و ساسانیان اگر چه این «جمشید» افسانه یا

هخامنشیان را نمی‌شناختند، اما همین قدر می‌دانستند که آنها از دریای روم تا دریای هند را به زیر فرمان داشتند و اردشیر بعد از چندین صد سال خواستار ایجاد همان فرمانروایی این نیاکان دور شد و شاهنشاهی بار دیگر از سرزمین پارس برآمد. شهر بابل که زمانی یکی از پایتخت‌های کوروش بود، مقام سیاسی خود را به سلوکیه داد و سپس در دوره پارت‌ها تیسفون جای آن را گرفت. ساسانیان پس از استخر و جندیشاپور (در کنار شوش) سرانجام باز تیسفون را به پایتختی زمستانی برگزیدند و در زمان عباسیان بغداد نزدیک ویرانه‌های تیسفون بنا شد. از آن روزگاران دور تا امروز این شهرها هر یک در کنار یا به جای یکدیگر همگی در منطقه جغرافیایی واحدی، در جنوب غرب فلات ایران، در جلگه بین‌النهرین بر سر راه مدیترانه و خلیج فارس و هندوستان جای داشته‌اند. عضدالدوله دیلمی نیز، که خود را شاهنشاه می‌نامید و از تبار خسروان ساسانی می‌دانست، در شیراز و سپس بغداد به تخت می‌نشست؛ در کنار پاسارگاد، تخت جمشید، استخر، و تیسفون. باری، شمال شرق و جنوب غرب فلات ایران به علت موقع جغرافیایی خود نقش اساسی در تکوین و ادامه تاریخ ما داشته‌اند؛ بی‌آنکه بخواهیم اهمیت سیاسی نظامی، و دینی شمال غرب، جایگاه پادشاهی ماد و به قولی زادگاه زرتشت، مأوای مغان باستانی و آتش پادشاهان ساسانی، بر سر راه دریند قفقاز و گذرگاه یونان و روم، یعنی آذربایجان را از یاد ببریم.

از همان ابتدا از این دو سرچشمه تاریخ ما در داد و ستدی دو سویه کویر مرکزی ایران را اکثراً از شمال دور زده و به سوی هم روانه بوده‌اند. حتی زمانی که کار به رقابت می‌کشید، ساسانیان که به ضد پارت‌ها خود را جانشین خاطره محو هخامنشیان می‌پنداشتند، در عمل وارث همان پارت‌ها در آمدند. در دوره اسلامی نیز هم چشمی سیاسی و تبادل فرهنگی همزمان عراق و جبال را با خراسان، که مرکز نهضت‌های ملی و جدایی‌خواه بود، می‌دانیم. ایران به دست اعراب از جنوب غرب گشوده شد. خلافت عباسیان به یاری ابومسلم و سپاه خراسان، به دشمنی با خلافت دمشق (که بخش «رومی» خلافت اسلامی پنداشته می‌شد)، در همان منطقه با آداب و آیین دربار ساسانی استوار شد. خوزستان و فارس در کنار بغداد، مرکز خلافت، جا گرفتند. اما اندکی پیشتر از پیدایش ادب فارسی در خراسان، کتابهای دینی زردشتیان به زبان پهلوی در فارس تدوین شد و بازماندگان موبدان و دانندگان دانش و آیین گذشتگان در همین اقلیم بودند.

اما، از سوی دیگر، ادب فارسی از خراسان به فارس رفت. در باره منشاء زبان دری تا کنون نظریه‌های گوناگون و گاه متضادی ابراز شده. قدر مسلم آنست که زبان ما، آنچنان که از نامش برمی‌آید، از فارس می‌آمده، اما سرچشمه فارسی دری، خواه فارس باشد یا نه، ادب

فارسی - مانند آیین زرتشت در گذشته‌های دورتر - از خراسان آغاز شد و به تدریج تمام ایران را در بر گرفت، و از جمله سبک عراقی جای سبک خراسانی را گرفت، سعدی و حافظ در پی رودکی و فردوسی آمدند و خاندان مولانا از بلخ به قونیه رفت؛ از ماوراءالنهر به روم!

در این بررسی کوتاه مجال پرداختن به اهمیت خراسان به عنوان «دارالمرز» خلافت اسلامی بغداد نیست. سفر هارون به آن دیار و ماندن مأمون در مرو و بازگشت وی به عراق و گشودن بغداد و نشستن به جای پدر به یاری مردان خراسان، نقش دودمان‌های خراسانی از طاهریان و برمکیان و آل سهل و دیگران در دربار خلافت و جز اینها را می‌توان فقط به عنوان چند نمونه یادآوری کرد، ولی توجه ما بیشتر به نقش بنیانگذار خراسان در تاریخ خودمان است.

نخستین دولتهای ملی ایران اسلامی، پس از مقاومتها و شورشهای ملی، سرانجام در قرن چهارم در خراسان تشکیل شد. همانطور که پارت‌های خراسان، از جمله به سبب دوری از سلوکیه، ایران را از دست جانشینان اسکندر نجات دادند، سامانیان و صفاریان نیز به علت‌های گوناگون، که دوری از بغداد به ویژه یکی از مهم‌ترین آنها بود در برابر خلافت و ریاست عرب، ایران را به پادشاهی خود بازآوردند. اما از مرزهای خراسان زیاد دور نشدند. این کار رقیبانشان، یعنی دیلمیان، بود که از کرانه‌های دریای مازندران فرود آمدند و پادشاهی آل بویه را در بقیه خاک ایران و عراق برقرار کردند، در بغداد نشستند و خود را جانشین ساسانیان دانستند.

از قضا صفویان نیز که پس از اسلام وحدت سیاسی سراسر ایران را در حکومتی مرکزی فراهم آوردند، از مردم شمال غرب بودند. پیوستگی دین و دولت به یکدیگر، مقام قدسی شاه که مرشد کامل و فرزند پیغمبر دانسته می‌شد - فرّه ایزدی ساسانی و سیادت صفوی - درگیری دائمی با ازبکان در شمال شرق یا رومیان (عثمانیان) در غرب، پاره‌ای از شیوه‌های حکومت و آن عاقبت توأم با زبونی و ناچیز شدن به دست ناچیزتر از خودی، از جمله شباهتهای تاریخ آنان با سرگذشت دولت ساسانی است. به عقیده کسانی، جنگهای ایران و عثمانی تکرار زد و خوردهای هفتصد ساله ایران و روم و درگیری با ازبکان دنباله همان گرفتاری ساسانیان با هپتالیان بود.

کورش در جنگ با ماساژت‌ها کشته شد و یزدگرد در مرو در گریز از برابر اعراب. اسکندر و سعد وقاص از همین گوشه جنوب غربی به ایران سرازیر شدند و دولت عراق در جنگ اخیر با ما هوس تکرار «قادیسیه» را در سر می‌پخت. و اما در شمال شرق، نخست همزادان دیگر، سکاها و کوشانیان، سر می‌رسیدند و سپس ترکان آسیای میانه. از آن زمان تا ورود مغولان، ما با حمله‌های این بیابانگردان روبرو بودیم که مانند سیل سر می‌رسیدند و در خاک

ایران ته‌نشین می‌شدند. غزنویان بدون کشمکش آمدند و بیشتر رو به مشرق داشتند، اما سلجوقیان که در دسته‌های چند هزار نفری هجوم می‌آوردند، به پشتیبانی سپاهیان و دیوانیان، در همدستی ترک و فارس، توانستند دولتی بزرگ بر پا کنند.

در حقیقت، پس از صفویان و پایان هجوم ترکان و عثمانیان از دو سوی همیشگی، و به ویژه از قرن هیجدهم پیوستگی تاریخ ایران به این موقعیت جغرافیایی دو جانبه دگرگون شد. قدرت روسیه و کمپانی کذایی هند شرقی و استعمار انگلیس تاریخ ما را از نظر جغرافیایی - تا قرارداد ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹ - به شمال و جنوب وابسته کرد. در این وابستگی ما به سبب جهل، عقب‌ماندگی، و ناتوانی، در نقش سیاهی لشکر، بیرون از صحنه تاریخ سرگردان و به‌ت‌زده افتاده بودیم. جنگ‌های ایران و روس آغاز تماس ما با غرب بود و در نیمه دوم قرن گذشته چون اندیشه‌های نو از راه استانبول و قفقاز و مصر همه از شمال و غرب می‌آمد و داد و ستد بازرگانی هم بیشتر با روسیه و اروپا بود، آذربایجان، به خلاف خراسان و فارس، موقعیت جغرافیایی ممتاز و یگانه‌ای یافت و در پیدایش و پیشبرد مشروطیت نقش بزرگی به عهده گرفت و به انجام رساند.

در دوران اخیر آسیا دیگر تاریخساز نبود و سرنوشت تاریخیش به کارکرد تاریخ اروپا وابسته شد. از سوی دیگر، به سبب تحول وسایل ارتباطی و نظامی اثر واقعیت‌های جغرافیایی و از جمله همجواری کشورها دگرگون شد و، مثلاً ما با انگلستان و اروپای غربی دور «همسایه‌تر» شدیم تا با کشوری چون افغانستان که در پستوی جغرافیایی جهان گیر افتاده بود. بنا بر این، مطالعه «ژئوپلیتیک» ایران در تاریخ معاصر کاری دیگر است با برداشتی بکلی متفاوت با این ملاحظات اجمالی و فهرست‌وار که ما از دیدگاهی معین بیان کردیم.